

بوی صبح

جلوه جنون خیزد از اشک تصویرم
خنده می کند امشب دانه های زنجیرم
دست سرنوشت من، در خم سرشک من
جاودانه جوشانید خون عشق باشیرم
تاز برق چشم عشق، چشم من جهان بین شد
عقل جبهه میساید پیش پای تدبیرم
از خروش هر یاد و ز غریو هر سیلاب
من ز جا نمی جنبم سخت ریشه تعمیرم
چون به گوش سردکوه قصه غمم گفتم
قلب سنگ آن شد آب از گداز تاثیرم
پشت آسمان لرزید قلب کهکشان جنبید
از خروش گلبانگ ناله زمینگیرم
مرغ همت شوقم، قصد آسمانها داشت
در ره هدف پویی سوخت شهپر تیرم
کیف می پرستی را، راز عشق و مستی را
زاهدان نمیدانند میکنند تکفیرم
در بهار استغنا چون گلاب مغرورم
رنگ زرد منت را در بغل نمی گیرم
چون شفق ز رنگ من بوی صبح می آید
لحظه سر انجام خواب نیک تعبیرم
نغمه فنا تا چند پیش گوش من خوانید؟
عشق "سرمدی" دارم هیچگه نمی میرم